

راز جاودانگی حافظ

سخنرانی دکتر علیرضا جلالی

ای خدای پای و بی‌انبار و یار
دست گیر و جرم ما را در گذار
یاد ده ما را سخن‌های رفیق
که تو را رحم آورد آن، ای رفیق
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو، ای تو سلطان سخن
کنیمیا داری که تبدیلتش کنی
گر چه جوی خون بود نیلش کنی
این چنین میناگری‌ها کار توست
و این چنین اکسیرها ز اسرار توست
آب را و خای را بر هم زدی
ز آب و گل نقش تو آدم زدی
شاید کسانی در گُنه ذهن و در
مافی‌الضمیر وجود خود با این پرسش
روبه‌رو شوند که «حافظ کیست و
ادبیات و عرفان چیست؟» و «چرا این
مسائل، توجه افراد گوناگونی را به
خود جلب نموده است؟» آدمی همواره
در طول تاریخ - چه تاریخ مدون و چه
تاریخ غیرمدون - کوشیده است تا
جهان و انسان و خدا را توصیف کند و
برای این تبیین و توصیف، از تخیل و
اندیشه خود استفاده کند و آن را در
قالب «هنر» متبلور و متجلی نماید. در
هر یک از هنرها - از قبیل مجسمه‌سازی،
نقاشی، موسیقی، ادبیات، و هنرهای
دیگر - آدمی می‌کوشد تا با قدرت تخیل،
دنیای آرمانی و آرزوهای نهانی خود

را در یک مجسمه یا بر روی یک تابلوی
نقاشی یا در یک قطعه موسیقی و یا در
شعر و ادبیات و کلام نشان دهد. و البته
این تنها ما ایرانیان نیستیم که از ادبیات
و هنر برخورداریم و مبادا که دچار
تعصب و غروری خاص شویم و فقط به
توصیف و تعریف ادبیات و هنر خود
بپردازیم.
اغلب ملت‌های متمدن، دارای ادبیات
ژرف و عالی می‌باشند؛ برای نمونه،
ملت کهنسال هند، دارای ادبیات و
هنرهای بسیار فخیم و عالی است؛ کتاب
«اوپا نیشادها» یا کتاب «بگودگیتا» که
هزار و دویست ترجمه در جهان از آن به
عمل آمده و آن را یکی از بهترین
نغمه‌های آسمانی خوانده‌اند؛ و نیز در
ادبیات یونان، آنچه «هومر» آفریده
(ایلیاد و اوڈیسه) تا آنچه سوفوکل خلق
کرده است. همین‌طور در فرانسه،
انگلستان، روسیه و... از «کمدی الهی»
دانته گرفته تا آثار ویلیام شکسپیر
همگی از شاهکارهای جاویدان ادبیات
است. چه عنصری در این آثار هست که
بشر را به خود جلب کرده و چرا
همچنان نو و ماندگار مانده است و
کهنه شدنی نیست؟! این چه نوع سخن،
چه نوع هنر و چه نوع تخیلی است که
آدمیان را این چنین مجذوب خود کرده

است؟! اگر بخواهیم به اجمال به این
موضوع بپردازیم، باید بگوییم که
آدمیان در طول تاریخ، وجوه و
خصوصیات مشترکی دارند و هنگامی
که آن را بیان می‌کنند، گویی احساس
مشترک همه انسانها را بیان کرده‌اند!
مثلاً امروز فلان شهروند انگلیسی - که
هنرشناس هم هست - وقتی آثار ویلیام
شکسپیر (هملت، اوْتلو، تاجر ونیزی
و...) را مطالعه می‌کند یا آن را در
صحنه تئاتر نظاره می‌نماید، نوعی
احساس همدلی با شکسپیر به او دست
می‌دهد؛ زیرا هنرمند، حرفها، احساسها
و درون‌نگری‌هایی را بیان کرده است
که آدمی احساس می‌کند که «اگر من هم
بودم، چنین می‌گفتم!» با تأمل در
هنرهای جدید (فیلمهای سینمایی،
تئاترها، رمانها و...) نیز ملاحظه
می‌شود که آن آثاری مشهور و نامدار
می‌شود و می‌ماند که گویی با مخاطب،
نوعی پیوند دارد، گویی نقد حال ماست.
در درازنای تاریخ جهان، آثار
گوناگونی آفریده شده است که برخی
از این آثار، تنها در یک زمان و یک مکان
باقی مانده و با گذشت زمان از یادها
رفته است. اما برخی دیگر، نوعی
رشحات ذهنی و قلمی است که زمان را
در می‌نوردد و از حصار مکان نیز

بیرون می‌رود. اغلب شما رمان معروف بینوایان اثر ویکتور هوگو را یا مطالعه نموده‌اید و یا فیلم‌ها و نمایشنامه‌هایی از آن را مشاهده کرده‌اید. نویسنده، چنان با دل و با احساسات شما پیوند می‌خورد که اعتماد شما را جلب می‌کند و با او همراه می‌شوید. بنابراین در طول تاریخ، آن دسته از آثار هنری ماندگار می‌شوند که بتوانند در تبیین جهان، خدا، هستی و احوالات درونی آدمیان با آنان پیوندی برقرار کنند. این آثار، گاهی از مرزهای جغرافیایی کشور نیز درمی‌گذرند و در عرصه جهانی، مطرح و ماندگار می‌شوند و نکته در اینجاست که چنین آثاری را نه با زور می‌توان برای زمانهای بس طولانی ماندگار کرد، نه با تبلیغ و نه با هیچ عامل دیگری، چنانکه امروز هزار و چند سال از سرودن شاهنامه گذشته است و فردوسی همچنان زنده است، همچنان سخن می‌گوید و صحنه‌های رزمی او از حیات و زندگی برخوردار است؛ و مولانا، سعدی، حافظ، نظامی، عطار و... نکاتی که در مورد ماندگاری یک هنرمند و اثر هنری او بیان شد درباره حافظ کاملاً صدق می‌کند. این شاعر

بزرگ، این متفکر و این خیالپرداز که همگان را مفتون و مسحور سخن خویش کرده است دارای ویژگیهای برجسته‌ای است. حافظ در واقع، عصاره چندین قرن تخیل و اندیشه ایران پیش از اسلام و نیز هشت قرن دوره اسلامی در عرصه‌های مختلف علم و دانش از فلسفه تا کلام، علوم بلاغی، معانی و بیان، قرآن و تفسیر و... است و همه را در میان پانصد غزل گنجانده است و گاه این مطالب را چنان در یک بیت گردآورده که اگر جز این بود می‌بایست در یک مقاله یا حتی یک کتاب ارائه می‌شد.

علاوه بر این یکی دیگر از عواملی که به ماندگاری حافظ انجامیده است، همان‌طور که گفته شد، همدلی با مخاطبان است. به هنگام اندوه و غم و به هنگام شادی و سرور و دیگر حالات که به حافظ رجوع می‌کنیم، شعر او مایه آرامش و دلگرمی می‌گردد. به سخن دیگر، گویی حافظ، حافظه همه ماست و گویی تجربه‌های درونی که برای ما پدید آمده، برای او نیز رخ نموده است. رمز جاودانگی این نوع آثار ادبی و عرفانی در همه جهان و در طول

تاریخ، همین است. در تاریخ هزار و صدساله ادبیات فارسی، شاعران بی‌شماری - چندین هزار شاعر - ظهور کرده‌اند، اما هیچ یک به اندازه حافظ و چهار، پنج شاعر نامدار دیگر، این چنین مورد توجه و اقبال واقع نگشته‌اند، زیرا اینان و به ویژه حافظ - که محور سخن امروز ماست - بر نکاتی تأکید ورزیده‌اند که دلمشغولی همیشگی آدمیان بوده است؛ در خواب، در بیداری، در رؤیا، در تنهایی و در همه حالات.

علاوه بر این در دیوان حافظ، ردپای فلسفه یونانی، فلسفه نوافلاطونی و مکاتب فلسفی دیگر را نیز می‌توان دنبال نمود و اینکه برخی بر حافظ خرده گرفته‌اند که او فلان مضمون را از فلان مکتب یا فلان شاعر بر گرفته است، هیچ نقصانی برای حافظ نیست؛ حافظ، گزینشگر استاد و بسیار زبردستی است که مانند او - اگر نگوییم نایاب - بسیار کمیاب است؛ وی چنانکه گفته شد عصاره چند قرن فعالیت و کوشش پایدار و مستمر ذهن ایرانی و نیز فکرها و تمدنهای دیگر را در کلام سحرانگیز خویش گنجانده است. نکته مهم دیگر در مورد حافظ، این است که به امور اجتماعی نیز پرداخته است. وی تنها، ناصح نیست، بلکه ناقد هم هست. ناصح کسی است که می‌گوید «این خوب است؛ این بد است؛ اگر این‌گونه باشد بهتر است... اما حافظ، افزون بر این، یک ناقد است. دردها و مشکلات اجتماعی را که در یک جامعه پیش می‌آید و موجب اضطراب، نارساقتی و عدم آرامش می‌گردد شناخته و با زبانی بسیار جذاب، همراه با طنز و مطایبه‌ای ظریف و با ایهام‌گویی‌های بسیار زیبا بیان نموده است. یکی از آفتهای عصر حافظ، تزویر و ریاست و حافظ در دیوانش بارها تأکید می‌کند که این آفت تزویر، حيله‌گری و ریاکاری، از اموری است که یک جامعه را به سوی انحطاط پیش می‌برد. نباید همواره به ستایش خود پردازیم. هر گاه دچار خودبینی و



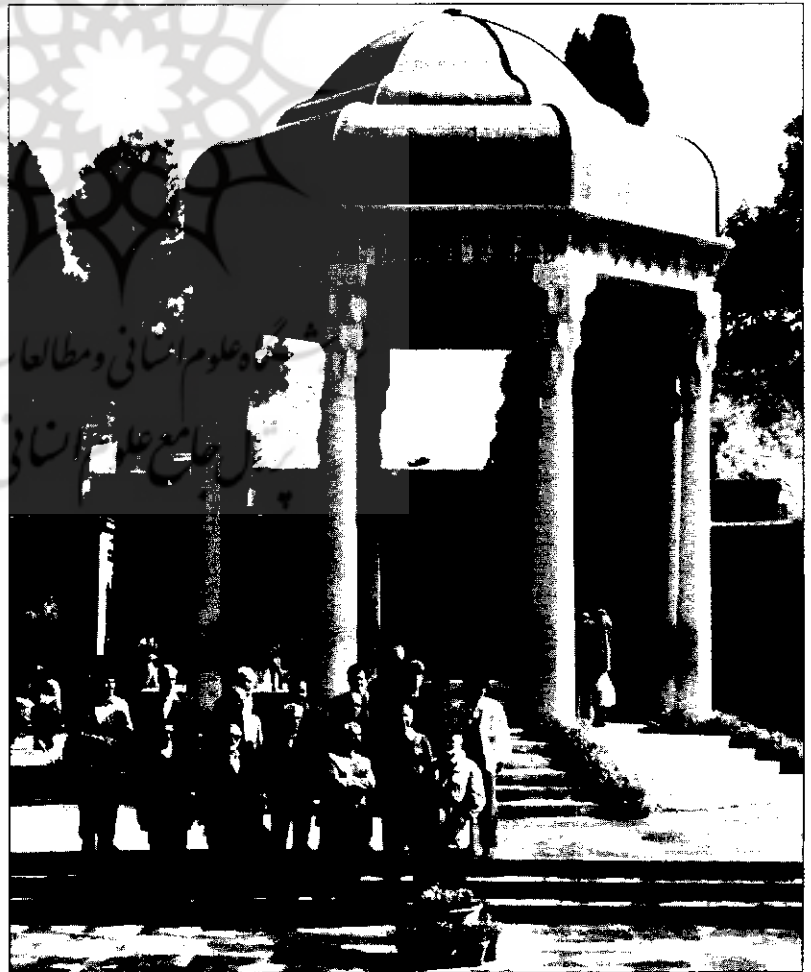
عُجَب شسویم. آن روز، دوران عقب‌ماندگی و انحطاط روحی و روانی و اجتماعی ما فرامی‌رسد. آدمی پیوسته باید هم خود را مورد نقد و بازبینی و محاسبه نفس قرار دهد و هم جامعه و رفتارها و روابط اجتماعی خود را بازنگری نماید. در غیر این صورت، جامعه به تدریج دچار انحطاط، عقب‌ماندگی، دلهره و اضطراب می‌گردد. بنابراین، حافظ علاوه بر اینکه احوالات درونی و فردی و نیز درد ازلگی انسانها را باز شناخته، به دردهای اجتماعی نیز در سرتاسر دیوان خود پرداخته است: **عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت** **من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش** **هر کسی آن بزود عاقبت کار که کشت** **دوره حافظ دوره‌ای است که گاهی همان زهدورزی به چنان درجه‌ای**

می‌رسد که حالت فریب و دروغ پیدا می‌کند. یعنی زهد که عبارت است از اعراض از دنیا و اینکه آدمی در پرداختن به امور دنیوی حرص ورزی نکند، خود وسیله‌ای برای به دام افکندن دیگران می‌شود! و حافظ به شیوه ملامتی به جنگ این زاهدان ریایی می‌رود. حافظ شناسان و حافظ‌پژوهان، وی را «رند» نامیده‌اند؛ البته نه به معنایی که امروزه مصطلح است و نیز نه به معنایی که پیش از حافظ رایج بود؛ «رند» در دیوان حافظ شخصی است که در پی اصلاح است، در جست‌وجوی خوبی است، هر کاری می‌کند بدون ریا و دروغ و خودنمایی است و برای درستی و راستی و دیگر خصلت‌های نیکو تلاش می‌کند: **رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار** **کار ملک است آن‌که تدبیر و تأمل بایش**

درس دیگر حافظ، درس عشق و دیوان او دیوان عشق است. **عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ** **قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت** **شادروان زرین‌کوب، استاد فقید و بزرگ این سرزمین در کتاب «نقش بر آب» می‌گوید: اصولاً آوردن غزل «آیا ایها الساقی...» در آغاز دیوان خواجه، به قراین زیادی، به اشارت خود حافظ بوده یعنی تعمّدی در کار بوده که این غزل را در ابتدای دیوان نهاده‌اند:** **الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها** **که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها** **به بوی ناهای کاخر صبا زان طره بگشاید** **ز تاب‌جمد مشکینش چه خون افتاد در دلها** **و این به منزله براعت استهلالی است در آغاز دیوان حافظ، گفته‌اند که حافظ با آوردن این غزل در ابتدای دیوان، می‌خواهد بگوید که این دفتر، دفتر «عشق» است...**

عشق چیست؟

هر چه گویم عشق را شرح و بیان **چون به عشق آیم خجل باشم از آن** **در عشق، «خود» و «خودی» می‌سوزد و آنکه بر جای می‌نشیند «غیر» است. کسی که می‌گوید «من عاشقم» اما نفع خود را می‌جوید، عاشق نیست. عشق خودسوزی است. «خود» یعنی «تکبر من»، «نخوت من»، «هوائی من»، «شهرت من» و همه چیزهایی که در جامعه موجب ناامنی، آفت و اضطراب می‌گردد. چرا «عشق» را به «آتش» مانند می‌کنند؟ زیرا آتش، همه چیز را می‌سوزاند و آنچه را خالص است باقی می‌گذارد.** **... و باز هم اگر حافظ ماندگار است، از این‌روست که سخن از «عشق» می‌گوید؛ عشقی که به تعبیر خود وی به ظاهر آسان می‌نمود، ولی افتاد مشکلیها: چو عاشق می‌شدم گفتم که بُردم‌گوهر مقصود** **ندانستم که این دریا چه موج خون‌نشان دارد** **یا:** **تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول** **آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل**



اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی
 عشق کار هر کسی نیست؛ برخی
 بیهوده این سخن را ورد زبان خود
 کرده‌اند. اما این دفتر، دفتر عشق است؛
 دفتری که همه جا به توصیف عشق
 می‌پردازد و آدیان را به عشق‌ورزی
 تشویق می‌کند:

عاشق شو، از نه روزی کار جهان سر آید
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

بر عرفان و تصوف ما، دو ایراد مهم
 گرفته‌اند که شاید هم ناروا نباشد، یکی
 اینکه می‌گویند «شما در این دیوان‌ها و
 شعر و عرفاناتان، دنیا را پست و
 بی‌مقدار کرده‌اید و اگر دنیا این اندازه
 بی‌ارزش باشد، آیا دیگر کسی بر روی
 این دنیا و در موضوعاتی مانند فیزیک،
 شیمی، معدن و... مطالعه خواهد نمود؟»
 این ایراد البته در جاهایی هم به‌حق
 است، زیرا بعضی افراد، عرفان و
 تصوف و شعر و هنر را بد فهمیده‌اند و
 لاجرم این امور را بد هم عرضه
 داشته‌اند. چنین نیست که واقعاً کسی
 که اهل شعر و عرفان است به دنیا
 بی‌اعتنا باشد. آن کشور و ملتی
 می‌توانند بگویند ما سرآمد هستیم که
 در علم، صنعت و این‌گونه امور دنیایی
 نیز توفیق داشته باشند. این جمله را نیز
 به‌عنوان معترضه بیان می‌نمایم: گاهی
 اوقات، برخی می‌گویند: «فایده شعر و
 ادبیات و موسیقی و... چیست؟!» پاسخ
 این است که ادبیات کار خود را انجام
 داده است، ولی از هر چیزی در جای
 خود باید استفاده کرد. ما در اغلب امور
 مواضع و جایگاهها را با هم
 درمی‌آمیزیم یعنی چیزی را جای چیز
 دیگر قرار می‌دهیم. اگر از مولانا و
 سعدی و حافظ سخن می‌گوییم و
 کسانی را به پرداختن به شعر و ادبیات
 تشویق می‌کنیم، برای این است که در
 زندگی فردی و اجتماعی خود نوعی

آرامش نسبی حاصل کنیم. کسی که
 «اهل» دیدن یک تابلوی نقاشی است،
 کسی که «اهل» شنیدن یک قطعه
 موسیقی است، کمتر دچار تنگ‌نظری‌ها
 و حرص‌ها و دیگر صفات مذموم خواهد
 شد. هدف از پرداختن به ادبیات، موسیقی
 و... این است. هرگز کسی نمی‌خواهد که
 شما خرقه‌پوشی و گنج عزلت و
 درویشی اختیار کنید! هرگز جدا شدن
 از اجتماع به کسی توصیه نمی‌شود!

و اما ایراد دیگری که بر ادبیات و
 عرفان گرفته‌اند، در خصوص «جبر»
 است. در میان ما ایرانیان از دیرباز
 بینشی رخنه کرده است که «ما هیچ
 کاره‌ایم!» و «سرنوشت ما از پیش
 تعیین شده است!» در حالی که ما نباید
 تصور کنیم بی‌اختیار و هیچ کاره‌ایم.
 کسی در زندگی فردی و اجتماعی خود
 موفق خواهد شد که به خویشتن احترام
 بگذارد و ارج نهد و استعدادهای خود را
 کشف نماید؛ بداند کیست و توانایی‌اش
 در چه حد است... و حافظ کسی است که
 هیچ‌گاه نمی‌گوید از تنعمات دنیوی
 بهره نگیرد:

چو گل‌گر خورده‌ای داری خدارا صرف‌عشرت‌کن
 که قارون را غلطها داد سودای زران‌دوزی
 همه سخن حافظ بر سر «تعديل
 کردن» است. هیچ‌گاه فقر و بیچارگی و
 زبوتی را تشویق نمی‌کند و نیز آن
 دسته از افرادی را که همه پیوندهای
 انسانی، خانوادگی، مذهبی و... را زیر پا
 نهاده و غرق جمع‌آوری زر و سیم و
 درهم و دینار گشته‌اند و به هیچ یک از
 عواطف انسانی و قعی نمی‌نهند، مورد
 حمله قرار می‌دهد:

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
 نزاع بر سر دینی دون مکن درویش
 ... عشق، رندی، احساسات و
 عواطف خاص آدمی، احوالات درونی،
 امور اجتماعی، دانشهای گونه‌گون و
 نیز عصاره‌های از فرهنگ و تمدن ایرانی
 به‌علاوه آنچه از راه ترجمه آثار یونانی
 و سریانی از تمدنهای دیگر به سرزمین

ما راه یافت، این همه گاهی در یک بیت
 حافظ گنجانده شده است و آوردن این
 نکات در قالب «غزل»، خود پدیده‌ای
 شگفت‌انگیز است! چه، «غزل» در لغت
 یعنی «سخن عاشقانه»، «بیان عواطف و
 احساسات عاشقانه». در حالی که در
 غزل حافظ، موضوعاتی مانند «عرفان
 نظری»، «فلسفه و حکمت»، «مباحث
 کلامی» و «اشاره به اساطیر» نیز یافت
 می‌شود. برای مثال یک داستان مفصل
 شاهنامه در یک بیت حافظ خلاصه
 می‌گردد! داستان «بیژن و منیژه»:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
 شاه ترکان فارغ است از حال ما کورستمی
 همچنین از افراسیاب، سیاوش،
 کیخسرو، دیگر عناصر فرهنگ ایرانی
 نظیر «مخ» و «پیر مغان» و... در سخن
 حافظ، جلوه‌های بدیعی می‌توان یافت.
 این گفتار را با یکی از زیباترین و
 هنرمندانه‌ترین غزل‌های خواجه به
 پایان می‌بریم:

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
 گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت
 بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
 رساندن تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
 گویند ولی‌شناسان رفتند از این ولایت
 هر چند بردی آیم، روی از دزت نتابم
 جور از حبیب خوشتر، کز مدعی رعایت
 در زلف چون کمندش ای دل مبیح کآنجا
 سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
 چشمت به‌غمزه مارا خون خورد و می‌پسندی
 جانان روا نباشد خولریز را حمایت
 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 زتهار ازین بیابان، وین راه بی‌نهایت
 این راه را نهایت، صورت کجا توان بست؟
 کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
 ای آفتاب خوبان، می‌جوشد اندرونم
 یک ساعت بگنجان در سایه عنایت
 عشقت رسد به‌فریاد و خود به‌سان حافظ
 قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت